

# محبوبیت

قدرت دوست داشتنی بودن  
در جهان درگیر با مقام

تألیف

میچ پرینستین

ترجمه

عنبر صدیقی

کاندیدای دکترای روان شناسی سلامت

ویراستار

مینا بزاز امیرسرودی



# فهرست

|                                                                                                       |     |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----|
| مقدمه.....                                                                                            | ۷   |
| بخش ۱: انواع محبوبیت که در زندگی امروز ما تأثیر می‌گذارند.....                                        | ۱۵  |
| فصل ۱: زمین بازی بزرگسالان.....                                                                       | ۱۷  |
| فصل ۲: رهبر دوست‌داشتنی یا قلدر زورگو.....                                                            | ۲۹  |
| فصل ۳: مشکلات محبوبیت.....                                                                            | ۵۲  |
| بخش ۲: روش‌های شگفت‌انگیزی که برخی از انواع محبوبیت می‌توانند از طریق آنها زندگی ما را تغییر دهد..... | ۸۵  |
| فصل ۴: پیروی از جمع و مشکلات.....                                                                     | ۸۷  |
| فصل ۵: بازگشت دوباره محبوبیت.....                                                                     | ۱۰۸ |
| بخش ۳: بنابراین در شرایط کنونی چه کار کنیم؟.....                                                      | ۱۳۳ |
| فصل ۶: میراث دبیرستان ما.....                                                                         | ۱۳۵ |
| فصل ۷: تأییدها و گروه‌ها.....                                                                         | ۱۵۶ |
| فصل ۸: فرزندپروری و محبوبیت.....                                                                      | ۱۶۶ |
| فصل ۹: احتمال بیشتر برای کسب موفقیت.....                                                              | ۱۹۱ |
| واژه‌نامه انگلیسی به فارسی.....                                                                       | ۱۹۶ |
| واژه‌نامه فارسی به انگلیسی.....                                                                       | ۱۹۸ |
| یادداشت نویسنده.....                                                                                  | ۲۰۰ |

## مقدمه

در یک روز ابری در پاییز سال ۱۹۷۷، صدای جیغ و فریاد کودکان در زمین چمن محله قدیمی بت پیچ نیویورک از بلوک‌های دور به گوش می‌رسید. پسران و دختران دبستانی با یک بیماری مرموز و بسیار واگیردار دست‌وپنجه نرم می‌کردند. در هر دقیقه یک کودک به این بیماری مبتلا می‌شد و بلافاصله توسط همتایان و دوستان صمیمی خود طرد می‌شد.

کودکانی با پاهای نحیف که شلوارهای چهارخانه به تن داشتند، با تمام توان به سوی جای ایمنی می‌دویدند. حیاط مدرسه مملو از کودکانی بود که به هر طرف پراکنده می‌شدند. بعضی از آنها پشت درختان، در کنار بوته‌ها یا زیر میله‌ها پنهان می‌شدند تا برای چند لحظه نفس تازه کنند و دوباره به راه خود ادامه دهند. بیشتر معلم‌ها در بین دانش‌آموزان حضور نداشتند. تعداد کمی که در حیاط مدرسه رفت‌وآمد می‌کردند، شاهد تسلیم شدن یک‌یک دانش‌آموزان در برابر این بیماری بودند.

من در همان شهر بزرگ شدم و آن روز در همان زمین بازی مشغول بازی بودم. به یاد دارم زمانی که هم‌کلاسی‌ها دور من حلقه می‌زدند، فریادزنان از آنها دور می‌شدم؛ و بالاخره نشانی از امید رسید: داگ و جیل، دو تن از هم‌کلاسی‌های من ادعا کردند که واکسنی مؤثر با قدرت نابودی سریع عفونت در کودکان مبتلا کشف کرده‌اند. درمان پیشنهادی سریع و قدرتمند بود، اما میزان عود نیز بالا بود. به‌زودی پسری به نام دیوید اعلام کرد که او هم به درمان مؤثری دست یافته است؛ اما تعداد کمی ادعای او را پذیرفتند. ما فقط از داگ و جیل کمک می‌خواستیم. با پایان زنگ تفریح، بازی خیالی ما در مورد همه‌گیری بیماری در محله قدیمی بت پیچ هم پایان می‌یافت؛ تا روز بعد که همه‌چیز دوباره از نو شروع می‌شد.

من آن روزها را به‌وضوح به خاطر دارم. یادم هست که دویدن و جیغ کشیدن با بی‌خیالی و به‌دور از هر دغدغه‌ای در جهان چقدر لذت‌بخش بود. اما کنجکاوی‌ام در مورد کودکانی چون داگ و جیل را نیز به یاد می‌آورم. چه چیزی آنها را محبوب‌تر از

بقیه می‌کرد؟ چرا آنها همیشه در مرکز توجه ما بودند؟ یام هست که برای دیوید هم متأسف بودم؛ اینکه جلب کردن توجه دیگران چقدر برایش سخت بود. چرا اغلب همسالان او را نادیده می‌گرفتند؟

البته که تفاوت در این بود که داگ و جیل در کودکی محبوب بودند و تا آخر عمرشان هم محبوب می‌ماندند. اما دیوید محبوب نبود و در همان روز، جایگاهش در سلسله‌مراتب اجتماعی برایش کاملاً مشخص شد.

افراد بسیار کمی مانند داگ و جیل در این جهان وجود دارند. اینها معدود افرادی هستند که بدون هیچ زحمتی در هر موقعیتی محبوب می‌شوند. شاید از این‌گونه افراد فقط یک یا دو نفر در هر کلاس، اداره یا گروه اجتماعی وجود داشته باشد. به همین ترتیب، تعداد کمی از دیویدها وجود دارد. ما دقیقاً به میزان محبوبیت خود آگاه هستیم. حتی در اوایل کودکی و با بیشترین اطمینان تا کلاس اول ابتدایی، رتبه‌بندی محبوبیت ما تثبیت می‌شود.

تعداد بسیار بیشتری از ما جایی در میانه این سلسله‌مراتب قرار داریم. جایی در گذشته در یک زمین بازی، زیربنای محبوبیت ما شکل گرفت. گاهی مورد تحسین قرار می‌گرفتیم و تلاش می‌کردیم تا جایگاه خود را حفظ کنیم، گاهی شاهد محبوبیت بیشتر همسالان خود بودیم و آرزو می‌کردیم که ای کاش توجه و احترام بیشتری نصیبمان می‌شد.

جایگاه ما در سلسله‌مراتب اجتماعی در آن زمان، به دلیل قابل قبولی برایمان بسیار مهم بوده است: محبوبیت ارزشمندترین و قابل‌دسترس‌ترین دارایی جوانان در هر رده سنی است. به خاطر می‌آورم در دوره دبستان، وقتی بچه‌های منفور برخلاف بچه‌های محبوب، اجازه جلو زدن در صف غذا را نداشتند، اشکشان سرازیر می‌شد. وقتی بزرگتر شدیم، محبوب بودن، محدوده ما را تعیین می‌کرد: کدام‌یک از همسالان را به عنوان دوستان بالقوه خود ننگه داریم و کدام‌یک را ترک کنیم. حتی اولویت نشستن ما در غذاخوری بر اساس سلسله‌مراتب جایگاه سازمان‌دهی شده بود. در دوره دبیرستان، به ندرت با کسانی که کمتر از خودمان محبوب بودند، هم‌کلام می‌شدیم. ما ساعت‌ها توصیه‌های بزرگ‌ترها را درباره انجام تکالیف مدرسه و غذای سالم خوردن می‌شنیدیم، اما هیچ‌کدام از آنها به اندازه اینکه بچه‌های باحال مدرسه روز بعد به ما سلام می‌کردند، برایمان مهم نبود.

اکنون در بزرگسالی، توصیه‌های والدینمان را بسیار منطقی می‌دانیم. نمرات ما واقعاً سطح تحصیلات، شغل و میزان درآمد ما را تحت تأثیر قرار داده است، همان‌طور که عادات غذایی برای حفظ سلامتی و شادابی ما تأثیرگذار بوده است. اما آیا این موضوع در مورد محبوبیت نیز صدق می‌کند؟ آیا موضوع محبوبیت واقعاً انقدر مهم بود؟ پاسخ مثبت است: محبوبیت در آن زمان مهم بود و اکنون نیز مهم است. اهمیت محبوبیت در زندگی کنونی ما تعجب‌برانگیز است.

محبوبیت در تمام طول زندگی مان به طور غیرمستقیم ما را تحت تأثیر قرار داده است. در برخی سطوح شاید به تازگی به تأثیر آن پی برده باشید. جالب نیست که وقتی یادمان می‌آید چه کسی محبوب‌ترین یا منفورترین فرد در دبیرستان بود، همان احساساتی که در آن زمان داشتیم، دوباره برانگیخته می‌شوند؟ واژه «محبوبیت» قدرت بازگرداندن ما به دوران نوجوانی را دارد. بعد از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، دوستان جدید پیدا می‌کنیم، شغل‌مان مشخص می‌شود و روابط عاشقانه پایداری را پی‌ریزی می‌کنیم؛ اما در اعماق وجودمان به‌خوبی می‌دانیم که بخشی از هویت امروز ما - عزت نفس، احساس ناامنی، موفقیت‌ها و شکست‌های شغلی و حتی میزان شادی ما - هنوز هم به محبوبیت دوران جوانی مان برمی‌گردد. به نظر می‌رسد چیزی در مورد محبوبیت ما در جوانی وجود دارد که بخشی از هویت کنونی ما را شکل می‌دهد، گویی برای همیشه در عمق وجودمان نهادینه می‌شود.

شاید بتوان قدرت پایدار محبوبیت را در این واقعیت جست‌وجو کرد که همان پویایی‌ها هنوز در بخش‌هایی از زندگی روزمره ما وجود دارد. شاید امروز در مقایسه با دوره جوانی کمی متفاوت‌تر باشد، اما هنوز در هر اداره، گروه اجتماعی و هر محله‌ای با افراد محبوب یا منفور روبرو هستیم. در واقع، عوامل تأثیرگذار بر میزان محبوبیت در بزرگسالی با دوران مدرسه تفاوت چندانی نکرده است.

احتمالاً ما هنوز هم دغدغه محبوبیت را داریم؛ زیرا چه بپذیریم چه نپذیریم، بسیاری از ما هرگز نمی‌توانیم بر میلمان به محبوب‌تر شدن غلبه کنیم. میل به محبوبیت، آن آرزوی دیرینه، نه تنها بر زندگی شخصی ما که بر تمام ارزش‌های اجتماعی ما سایه افکنده است.

در واقع شاید میل به محبوبیت اکنون بیش از هر زمان دیگری در زندگی

ما نفوذ کرده است. جامعه شبکه‌ای، نوجوانی پایان‌ناپذیری را فراهم کرده است، جایی که برخلاف گذشته می‌توانیم با پیروی از افراد محبوب، راه‌هایی برای تقلید و تعامل با آنها ایجاد کنیم و حتی سطح محبوبیت خود را به شیوه‌هایی خلاقانه به مراتب بالاتر ارتقا دهیم. این‌گونه هر فرد متوسطی این شانس را دارد که ولو کوتاه‌مدت، تبدیل به محبوب‌ترین فرد شود. میل ما به محبوبیت، زندگی‌مان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. محبوبیت در تصمیم‌گیری‌ها، تعامل با دیگران و حتی نحوهٔ فرزندپروری ما نقش دارد، به طوری که معمولاً از تأثیر آن آگاه نیستیم و اگر مراقب نباشیم، نهایتاً می‌تواند منجر به نارضایتی زیاد ما شود.

محبوبیت موضوع مورد علاقهٔ من و دیگر دانشمندان علوم اجتماعی در طول چندین دهه بوده است. نتایج هزاران تحقیق درباره منشأ و اهمیت محبوبیت، مطالب زیادی را در بسیاری از تعاملات اجتماعی آشکار کرده است. آنچه ما آموختیم این است که محبوبیت یک چیز متناقض است: به‌رغم اینکه در ذات انسانی تمایل به محبوبیت بیشتر وجود دارد، اما این بدان معنا نیست که محبوبیت همیشه برای ما مفید است.

زمانی که من با عجله در زمین بازی محلهٔ قدیمی بت‌پیج قدم برمی‌داشتم، اتفاق بسیار جالبی در علوم روانشناسی در حال شکل‌گیری بود. تا آن زمان، رشته روان‌شناسی تحت سلطهٔ واژه‌های مکتب فرویدی مانند نهاد، فرامن و حتی رانۀ جنسی ناخودآگاه قرار داشت. بیشتر مسیرها برای توضیح احساسات و رفتار ما در نهایت به این منتهی می‌شد که مادر و نحوهٔ فرزندپروری او شخصیت‌ها را شکل داده است.

اما در دهه ۱۹۵۰ الی ۱۹۷۰ دولت آمریکا برای تعداد زیادی از سربازان کهنه‌کار جنگ جهانی دوم، جنگ کُره و جنگ ویتنام که نیازمند درمان روان‌شناختی بودند، بودجه‌ای را اختصاص داد. در همین راستا، مؤسسهٔ ملی بهداشت روان و سیستم امور جانبازان ایجاد شد. بخش‌های روانشناسی در دانشگاه‌های سراسر کشور شروع به کار کردند و نسخهٔ بسیار دقیق‌تری از راهنمای تشخیصی و آماری اختلالات روانی بر اساس پژوهش‌های علمی تدوین شد. این‌گونه علم روانشناسی امروزی بنیان گذاشته شد و موج موشکافانهٔ آن، علم روانشناسی را متحول کرد.

در آن زمان در کشور آمریکا، بسیاری از پژوهش‌ها به پیش‌بینی دلایل رفتار اختصاص داده شد: چرا برخی از سربازان خالصانه به خدمت مشغول‌اند، درحالی‌که

اهمال کاری برخی دیگر از سربازان میلیون ها دلار هزینه به دولت تحمیل می کند و اقدامات نظامی را با خطر مواجه می کند. در این پژوهش ها روان شناسان علاوه بر تجربه های جنگی، ضریب هوشی، پیشرفت تحصیلی، وضعیت اجتماعی-اقتصادی، رابطه والد-فرزندی، علائم بیماری های روان شناختی و سابقه پرخاشگری سربازان را نیز لحاظ کردند. نتایج پژوهش ها کاملاً غیرمنتظره بود: یکی از قوی ترین پیش بینی کننده های عملکرد سربازان، «میزان محبوبیت» آنها در مقطع ابتدایی بوده است. در واقع حتی پس از لحاظ کردن دیگر عوامل مداخله گر، محبوبیت در دوران کودکی رفتار سربازان را پیش بینی می کرد.

در یک یا دو دهه، پژوهش ها در جمعیت های غیرنظامی نتایج مشابهی را نشان داده است. در حقیقت، محبوبیت حتی بیش از هوش، سابقه خانوادگی، علائم روان شناختی قبلی و رابطه با مادر، میزان شادی کودکان را پیش بینی کرده است. آیا فعالیت و کار روزانه خود را با علاقه شروع می کنید یا از آن ترس دارید؟ آیا از روابط بین فردی خود راضی هستید یا در تقابل با دیگران هستید؟ آیا فرزندپروری برایتان لذت بخش است یا آن را رنج آور می دانید؟ آیا در فعالیت های مهم زندگی خود سهیم هستید؟ آیا خود را عضو ارزشمند جامعه می دانید؟ پاسخ تمام این سؤال ها را می توان در زمین بازی دوره کودکی و نوجوانی جست و جو کرد.

پژوهشی جهانی در آزمایشگاه من نشان داده است بزرگسالانی که خاطراتی از محبوبیت در دوران کودکی شان دارند، ازدواج موفق تر و روابط شغلی پایدارتری داشتند و خود را فردی تأثیرگذار در جامعه می دانند؛ اما افرادی که تجربیات حاکی از محبوب نبودن را به یاد دارند دقیقاً برعکس هستند.

کودکان محبوب، در آینده موفقیت تحصیلی بیشتر، روابط بین فردی قوی تر، درآمد و شغل بهتری دارند، در حالی که افراد منفور بیشتر در معرض خطر سوء مصرف مواد، چاقی، اضطراب، افسردگی، مشکلات شغلی، رفتار مجرمانه، جراحت، بیماری و حتی خودکشی قرار دارند. اکنون می دانیم که محبوبیت سیم کشی مغز ما را به گونه ای تغییر می دهد که بر ادراک اجتماعی، احساسات و نحوه واکنش بدن ما به استرس تأثیر می گذارد. همان طور که در این کتاب استدلال می کنم، تجربیات ما در مورد محبوبیت حتی می تواند دی ان ای ما را تغییر دهد.

کتاب حاضر به تأثیر نامحسوس محبوبیت در زندگی امروز ما می‌پردازد. با مطالعه این کتاب به اهمیت محبوبیت در بین اجدادمان در هزاران سال پیش و عملکرد فعلی آن در قرن بیست و یک پی می‌بریم. در طول مسیر از گذرگاه گوگل به خانه‌های شخصی خود و حتی در اعماق ساختار مغز و تک تک سلول‌های خود سفر خواهیم کرد. در پایان این سفر، شاید با پی بردن به نیروی خارق‌العاده محبوبیت در زندگی خود شگفت‌زده شوید.

اما همیشه افراد محبوب‌تر، شادتر نیستند و دلیل آن این است که در واقع دو نوع مختلف از محبوبیت وجود دارد. همه نوجوانان به یاد دارند که برخی از همسالان محبوب مدرسه، به‌رغم شوخ‌طبعی و باحال بودن، مورد تنفر بسیاری از همکلاسی‌ها بودند. چنین تناقضی این واقعیت را نشان می‌دهد که بیشتر افراد در یک نوع محبوبیت در درجه بالاتر و در نوع دیگر در درجه پایین‌تری قرار دارند. اولین نوع محبوبیت نشانگر جایگاه افراد است. این افراد مشهور، توانمند و قدرتمند هستند و دیگران را به تقلید و فرمان‌برداری از خود وامی‌دارند. اگرچه آنها در نوجوانی باحال نامیده می‌شدند، اما تحقیقات نشان می‌دهد که ممکن است در زندگی با مشکلات فراوانی مواجه شوند. نوع دیگر محبوبیت، دوست‌داشتنی بودن است. ما در کنار این افراد احساس صمیمیت و اعتماد می‌کنیم و هم‌نشینی با آنها برایمان لذت‌بخش است. البته، جایگاه و محبوبیت افراد تنها در دوره دبیرستان مهم نیست، بلکه در رتبه‌بندی اجتماعی بزرگسالان نیز تأثیرگذار است. بسیاری از مردم به دلیل ناتوانی در تفکیک بین این دو نوع محبوبیت، زندگی خود را صرف جست‌وجوی نوع نامناسب آن می‌کنند.

من این کتاب را با این هدف نوشتم که به خوانندگان در درک این موضوع دیرینه و جهانی که همگی ما را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد کمک کنم و بینشی به آنها بدهم که حداقل به پنج طریق، در زندگی روزمره کمکشان کند. اول اینکه امیدوارم به هر کسی که حتی برای لحظه‌ای در مدرسه نسبت به سطح محبوبیتش احساس اضطراب، ناامیدی یا ناامنی کرده است، چارچوبی برای درک و بازنگری آن تجربیات ارائه دهد و توضیح دهد که محبوبیتی که آنها شدیداً در جست‌وجویش بوده‌اند، شاید نوع مناسبی نبوده است.

دوم اینکه امید دارم این کتاب بتواند مفهوم تجدیدنظرشده‌ای از محبوبیت در فرهنگ ما را ترویج دهد. جامعه ما میزان محبوبیت افراد را با جایگاه، شهرت، قدرت و ثروت آنها می‌سنجد؛ درحالی‌که تحقیقات نشان می‌دهد اگر بخواهیم فرهنگ مهربانی و رضایت را تقویت کنیم، دقیقاً باید از این نوع محبوبیت اجتناب کنیم. این موضوع برای

همه ما مهم است، اما شاید اهمیت آن برای جوانان امروزی بیشتر است، زیرا در جامعه‌ای بزرگ می‌شوند که در آن مسیرهای جدید و بالقوه خطرناکی برای ارزش‌گذاری جایگاه وجود دارد.

سوم اینکه امیدوارم این کتاب به خوانندگان کمک کند تا برخی از انتخاب‌های زندگی روزمره‌شان را دقیق‌تر بررسی کنند. اغلب تصمیمات ما در کسب قدرت و نفوذ بیشتر، ناخواسته شانس واقعی شاد زیستن ما را تضعیف می‌کند. ما انرژی زیادی را برای قضاوت دیگران درباره خودمان و تأیید اجتماعی هدر می‌دهیم، چراکه درک نادرستی از بهترین راه‌های دستیابی به پذیرش اجتماعی داریم. تمایل همیشگی ما به محبوبیت، بدون اینکه حتی متوجه شویم، چقدر بر رفتارمان تأثیر می‌گذارد؟

چهارم اینکه امیدوارم کتاب محبوبیت اطلاعات و بینشی را برای والدین فراهم کند تا درک کنند که آیا می‌خواهند فرزندانشان در آینده محبوب باشند یا نه و کدام نوع محبوبیت بیشتر در زندگی آینده به آنها کمک می‌کند. در جهانی به سر می‌بریم که قلدری و طرد اجتماعی به یک نگرانی جدی سلامت عمومی تبدیل شده است. بنابراین برای معلمان و مراقبان مهم است که بفهمند کدام یک از نوجوانان در آینده ممکن است زورگو شوند و کدام یک به احتمال بیشتری قربانی قلدری و زورگویی خواهند شد؛ و اینکه یافته‌های تحقیقاتی جدید در مورد سبک فرزندپروری چه رهنمودهایی برای ما دارند.

در پایان، امیدوارم که مطالب این کتاب به همه خوانندگانی کمک کند که با تکرار الگوهای روابط بین‌فردی که سال‌ها پیش با دغدغه آنها برای محبوب بودن شروع شد، ناآگاهانه سال‌های دبیرستانشان را دوباره و دوباره زندگی می‌کنند. اغلب، افراد منفور در سراسر زندگی شخصی، محل کار و حتی در ارتباط با عزیزان خود، الگوی طردشدگی قبلی را تکرار می‌کنند. از طرفی آن دسته از افرادی که قبلاً محبوب بودند نیز در معرض خطر تکرار همان الگوهایی هستند که در آن زمان مؤثر بوده است اما در شرایط فعلی دیگر رضایت‌بخش نیست.

هر چه بیشتر در مورد محبوبیت و چگونگی تأثیر آن در زندگی خود آگاه شویم، احتمال شکستن چرخه تجربیات بین‌فردی که از دوره مدرسه آغاز شده است، بیشتر می‌شود و شانس بیشتری برای روابط بین‌فردی معنادار، رضایت‌بخش و ارزشمند در زندگی امروز ما فراهم می‌شود.

## بخش ۱

انواع محبوبیت که در زندگی  
امروز ما تأثیر می‌گذارند

# فصل ۱

## زمین بازی بزرگسالان جایی که محبوبیت هنوز مهم است

محبوبیت شما را بعد از دبیرستان به جایی نمی‌رساند، در واقع این کم‌اهمیت‌ترین موضوع در ذهن شما است.

- فردی ناشناس

در یک عصر سه‌شنبه از ماه اکتبر، به فاصله تقریباً دوساعتی از شهر شیکاگو، زنی با دامن کوتاه موقرانه سعی کرد روی یک صندلی کوچک بچگانه بنشیند. آن زن پائولا نام داشت و از هم‌کلاسی‌های من در کالج بود. زمانی که اولین بار او را ملاقات کردم، موی ژولیده خرمایی‌رنگی داشت و به‌تازگی خیلی وزن کم کرده بود. حالا پائولا پرستار بخش اورژانس است. او متأهل است و دو پسر دارد و کمی هم شیک‌پوش است؛ همیشه کفش‌های جدید و کیف‌دستی مد روز می‌خرد. با وجود این، او معمولاً هنوز هم خودش را «همان دختر خپل و نامرتب» تصور می‌کند. او درست قبل از شروع جلسه هیئت مدیره روز سه‌شنبه در مدرسه پسرش، برای من پیامی فرستاد و گفت: وقتی روی این صندلی می‌نشینم، خاطرات همه آن مسخره‌شدن‌ها، اضطراب‌ها و تکالیف مدرسه برایم تداعی می‌شود. احساس کسی را دارم که هر لحظه ممکن است کاغذ مچاله‌شده‌ای را به سمتش پرتاب کنند.

پائولا که برای تأمین بودجه‌ای خاص برای برنامه کودکان بااستعداد مدرسه پسرش، اصرار داشت در آن جلسات شرکت کند، پس از شش ماه تلاش بی‌حاصل، بالاخره صبرش لبریز شد. او یک متن پیشنهادی منطقی برای تأمین بودجه تهیه کرد و از برنامه‌های مشابه در مناطق دیگر اطلاعاتی جمع‌آوری کرد و حتی از چند معلم درخواست کرد که از نظراتش حمایت کنند. او توضیح داد: «اگر ما برنامه آموزشی

بهتری برای کودکان بااستعداد فراهم کنیم، والدین کمتری فرزندان خود را به مدرسه خصوصی محلی می‌فرستند». پائولا افزود: «حمایت از کودکان تیزهوش به کسب نمرات بالاتر در آزمون‌ها می‌انجامد و این یک امتیاز محسوب می‌شود، زیرا درصدی از بودجه سه سال قبل به سیستم مدرسه بازمی‌گردد. بنابراین، این برنامه عملاً بودجه خود را تأمین خواهد کرد». اما ماه گذشته هیئت مدیره به جای این برنامه، بودجه را برای ساخت سالن انتظار اولیای مدرسه تخصیص داده بود.

چند روز بعد با پائولا تماس گرفتم تا ببینم جلسه‌اش چطور پیش رفته است. او گفت که درست قبل از شروع جلسه زنی به نام سوزان وارد شد. پائولا گفت: «او درحالی که انگار می‌خواهد کیف چرم دست‌دوز جدیدش را به نمایش بگذارد وارد شد و نگاهی به اطراف اتاق انداخت. گویی انتظار داشت ما زیر پایش گل رز بریزیم».

دختر سوزان هم کلاسی پسر پائولا بود. این اولین حضور سوزان در جلسه هیئت مدیره مدرسه بود. چند تن از والدین با شور و شوق برایش دست تکان دادند. زنی هم به سمتش دوید تا او را بغل کند و فریاد زد: «اوه خدای من، چقدر دلم برای تنگ شده است!».

پائولا به من گفت: «وقتی دیدم همه سوزان را بغل کردند و بوسیدند خیلی ناراحت شدم، اما من هم او را بغل کردم».

جلسه شروع شد و رئیس هیئت مدیره بحث را با طرح نظرات جدیدی برای پیشرفت بیشتر مدرسه در منطقه آغاز کرد. چند دقیقه بعد سوزان از جای خود برخاست و خطاب به حضار در جلسه گفت:

«بله ما باید به پیشرفت مدرسه بیشتر فکر کنیم. هفته گذشته برای ملاقات خواهرم به میشیگان رفتم. چند نفر از بچه‌ها در برنامه حمایت از کودکان بااستعداد در مدرسه فرزندش، در یک مسابقه علمی برنده شده بودند. بهتر است بدانید که موفقیت این مدرسه رسانه‌ای شد و در پی آن، شرکت دارویی‌ای که حامی مسابقات بود، کمک مالی هنگفتی را به مدرسه اختصاص داد. چرا در این مدرسه این ایده را الگو قرار ندهیم؟ آیا هیچ‌وقت یک برنامه حمایت از تیزهوشان داشته‌ایم؟»

بعد از سی دقیقه هیئت مدیره بودجه اضافی برنامه را تصویب کرد. پائولا هم

خوشحال و هم عصبانی بود. از طرفی این خبر خوبی برای پسرش بود، اما از طرف دیگر سوزان طی چند دقیقه به موفقیتی دست یافته بود که پائولو در طول شش ماه گذشته قادر به انجام آن نبود. سوزان هیچ استدلال یا روشی نوین برای تأمین بودجه مدارس ارائه نداد، اما نظراتش مورد توجه همه اعضا قرار گرفت.

پائولو با گله‌مندی گفت: «گاهی هیجان اعضای گروه برای انجام خواسته‌های سوزان، برایم غیرقابل تحمل است».

جو در یک دانشگاه شناخته‌شده و مطرح استاد است. او ده سال سابقه دارد اما انتظار نمی‌رود که در لیست ارتقای دانشگاه، نفر بعدی باشد. فرانکلین، همکار ارشد او، با سه سال سابقه کاری بیشتر، آثار علمی قابل توجهی را ارائه کرده است. فرانکلین در سال گذشته کمک مالی قابل توجهی دریافت کرده است و یک مجله برتر که یکی از مقالات او را منتشر کرده، اذعان داشته که تحقیقات او تأثیر بسیار مهمی بر آن رشته داشته است.

جو هم مقالاتی را منتشر کرده است، اما در مجلات بسیار بی‌کیفیت‌تر و هرگز هم حمایت مالی دریافت نکرده است.

با وجود این، جو نزد همه محبوب است. او همیشه پیشنهادهای جالبی دارد که در جلسات دانشکده مطرح کند، به طور مرتب در سالن‌های دانشکده بالا و پایین می‌رود و با همه گفت‌وگوی پرانرژی برقرار می‌کند و همواره نسبت به نظرات ارائه‌شده درباره تصمیم‌های اداری پذیرا است. افراد وقتی او را می‌بینند بی‌اختیار لبخند می‌زنند.

اما برعکس جو، ستیزه‌جویی فرانکلین از اسم او در دانشکده یک صفت ساخته است؛ برای مثال در این جمله: «بیاید این را به صورت توافقی به جلسه اضافه کنیم، در مورد آن خیلی فرانکلین نشوید».

در یکی از جلسات دانشکده، دستور کار اصلی جلسه در مورد این بود که کدام یک از دوره‌های پیشنهادی دانشکده برای مقطع کارشناسی ضروری است. کمیته‌ای که سه ماه گذشته را صرف توسعه این طرح پیشنهادی کرده بودند، مزایا و معایب هر یک از دوره‌ها را خلاصه‌وار برشمردند و سپس نظرات و سؤالات حضار را جویا شدند. هنگامی که فرانکلین دست خود را بلند کرد، بقیه اعضای هیئت علمی با جابه‌جا شدن

در صندلی‌های خود از تماس چشمی با او اجتناب کردند.

او سخنان خود را با این جمله آغاز کرد: «من نمی‌دانم که ما اصلاً چرا می‌خواهیم رشته دومی اضافه کنیم. طی این سال‌ها بارها تذکر داده‌ام که این کار فقط اتلاف وقت است و بار سنگینی بر دوش ما و کارکنان می‌گذارد. در همین راستا، هفته گذشته سه ساعت با دانشجویان بحث کرده‌ام و حتی نمی‌دانم چرا چنین بحثی داشتیم. یک رشته برای این دوره کافی است!».

صدای اعتراض حضار از هر طرف به گوش می‌رسید. بسیاری از اعضای هیئت علمی سر خود را به‌ظاهر برای دیدن چیزی در تلفن خود پایین آوردند. پس از لحظه‌ای سکوت آزاردهنده، رئیس کمیته نظر بقیه را خواستار شد. برخی از حضار از اقدامات انجمن تمجید کردند و دلایلی منطقی برای اینکه کدام دوره باید این مقطع را تکمیل کند، ارائه دادند. با سر تکان دادن‌های مشتاقانه در کل اتاق به نشانه تأیید، کاملاً واضح بود که اعضا به اجماع رسیده‌اند.

اما فرانکلین متقاعد نشد. او با قطع کردن سخنان سخنران بعدی گفت: «ببینید، من فکر می‌کنم این کار اشتباه بزرگی است. همه شما آرزو خواهید کرد که کاش زمانی که فرصتش بود، رشته دوم را متوقف می‌کردید». سپس بی‌اعتنا به ادامه جلسه با تلفن همراه خود مشغول شد.

دو هفته بعد که یک فرصت ارتقای شغلی برای مقام استادی فراهم شد که دقیقاً رده بالایی‌تر و فرانکلین بود، این موقعیت نصیب جو شد، نه فرانکلین!

جنیفر یک کارشناس آمار موفق است که در یک مرکز تحقیقاتی دولتی، در بخش تحقیق روی داروهای جدید سرطان فعالیت دارد. او در سی و پنج سالگی، اخیراً رئیس بخش خود در مؤسسه و نیز رئیس انجمن تخصصی و ملی متخصصین آمار شده است و حتی به عنوان عضوی از یک هیئت کارشناسی به کاخ سفید دعوت شد. او همچنین پانزده سال است که با همسرش که یک سرطان‌شناس است، رابطه عاشقانه دارد.

اما جنیفر خوشحال نیست. بیشتر روزها از خودش ناامید است و اگرچه خودش بر مهارت شغلی‌اش واقف است، اما همواره خود را پایین‌تر از سایر همکارانش می‌بیند و نمی‌تواند از این احساس رهایی یابد. همین دلسردی از خود بر روابطش هم اثر

گذاشته است. به‌رغم ابراز علاقه و عشق همسرش، جنیفر احساس می‌کند که دائماً مورد قضاوت و انتقاد قرار می‌گیرد. او احساس می‌کند دوستان و همکارانش باهم متحد هستند و به او توجهی ندارند. جنیفر با خود فکر می‌کند که همه فقط مغرور هستند ولی بهتر از من نیستند.

بنابراین وقتی جنیفر با کمک مالی یک شرکت در مثلث تحقیقاتی کارولینای شمالی برای رهبری تیمی استخدام شد، بسیار خوشحال شد. جنیفر محله کوچکی در چپل هیل به نام دهکده جنوبی را برای کارش انتخاب کرد. او شیفته توسعه این محله بر اساس تحقیقات برنامه‌ریزی شهری جدید شده بود. مجموعه آپارتمان‌ها، خانه‌های شهری و خانه‌های ویلایی دورتادور میدان قدیمی شهر برای ترویج تعاملات اجتماعی و مشارکت مردم طراحی شده بود. به نظر می‌رسید که اصول برنامه‌ریزی شهری مؤثر بوده است؛ در واقع میدان شهر به مرکز تبادل دوستانه آرمانی مانند صحنه‌ای از فیلم نمایش ترومن تبدیل شده بود. در اولین چهارشنبه هر ماه در این محله رژه سگ‌ها به نمایش عموم قرار می‌گرفت. عصر روزهای جمعه، مردم در فضای سبز مرکز میدان گرد هم می‌آمدند تا بعد از تماشای فیلم در شام پیک‌نیکی دست‌جمعی شرکت کنند. جنیفر با خود فکر کرد: «اینجا جایی است که می‌توانم در آن احساس راحتی و آرامش کنم».

اما پس از شش سال حضور در آنجا، چیز زیادی برای جنیفر تغییر نکرد. جنیفر هنوز هم می‌دید که همکارانش برنامه‌ریزی‌هایی برای اوقات فراغتشان می‌کنند و او به این دورهمی‌ها دعوت نمی‌شود. جمعه‌شب‌ها که برای تماشای فیلم با همسرش به میدان می‌رفت، از اینکه مردم بیشتر با همسرش صحبت می‌کنند، آزرده‌خاطر می‌شد. جنیفر هر روز صبح وقتی می‌دید همسایگان درست در مقابل پارکینگ خانه او ایستاده‌اند اما با کس دیگری گپ می‌زنند، بسیار آزرده می‌شد. یک بار به من گفت: «نمی‌دانم آنها چه مشکلی با من دارند. هیچ‌وقت برای شرکت در برنامه ورزشی، کلاس یوگا یا هر چیز دیگری دعوت نمی‌کنند، حتی وقتی من درست در کنارشان ایستاده‌ام!».

آلن چهل‌وشش‌ساله است و نقطه ضعفش علاقه او به شیرینی است. او دفتر کار بسیار قشنگی در منطقه سانی‌ویل در مرکز شهر دارد، اما تمام هفته دفتر کارش را ترک

می‌کرد و آنجا نمی‌ماند. به‌جای آن معمولاً روی آخرین نیمکت رستوران محلی می‌نشست تا بتواند منظرهٔ خلیج را از پنجره بزرگ روبرو تماشا کند. در یک روز آفتابی که زمان مناسبی برای گشت‌وگذار شهری و خرید بود، او تنها در رستوران نشسته بود و نه تنها میز خودش، که میز کنارش را هم مملو از پوشه، پرونده، برگهٔ یادداشت و فنجان‌های خالی قهوه کرده بود.

به نظر می‌رسید که در رستوران سانی‌ویل هیچ‌کس به او توجهی نداشت؛ فقط یک پیشخدمت به نام لاتیشا که می‌خواست کارش را شروع کند، برای او دستی تکان داد. آلن در پاسخ گفت: «برنامهٔ روزانه شروع نمی‌شود مگر آنکه شما را ببینم». لاتیشا درحالی که دستمال نظافت را روی صورتش برد، لبخندی زد.

وقتی دونا، مهمانداری که اخیراً از همسرش جدا شده بود، به سمت میز او آمد، آلن دستانش را گرفت و از او پرسید: با مشکلات چطور کنار آمدی؟

حتی آشپز رستوران سرش را برای او تکان می‌داد و لبخند می‌زد. آلن با دهان پر به او گفت این بهترین کیکی است که تا به حال خورده است.

حدود ساعت ۵ بعدازظهر، مایک، یکی از همکاران سابقش در شرکت توسعهٔ املاک و مستغلات، با او احوال‌پرسی کرد. مایک به‌شوخی گفت: «خیلی مشغولی! روی زمین کار می‌کنی؟»

آلن با اشاره به فنجان قهوهٔ کنار میز پاسخ داد: «بله، چهل هکتار زمین، یک طرح ترکیبی و یک هتل جدید در شمال شهر». وقتی مایک دربارهٔ پروژه پرسید، آلن با یک نشانگر لیزری فضای مجموعهٔ آپارتمان‌ها که با یک شکرپاش در وسط میز مشخص می‌شد، و رودخانه‌ای را که از وسط آن عبور می‌کرد، رسم کرد.

مایک درحالی که به توضیحات آلن گوش می‌داد، حداقل به مدت یک دقیقه پلک نزد و سرانجام سرش را تکان داد و به او گفت: «مرد، تو هیچ ترسی نداری! قسمت شمالی؟ جدی؟ اینجا در سانی‌ویل؟ می‌دانی که وقتی سال گذشته شیب آنجا را اندازه‌گیری کردیم، طرح ما را رد کردند. آنها گفتند این بخش از شهر هیچ‌وقت آباد نخواهد شد. موفق باشی، به آن احتیاج داری!»

سخنرانی آلن در شورای شهر بیش از سه ساعت طول کشید. اوضاع در مجموع

خوب به نظر نمی‌رسید. بعد از گذشت تنها پانزده دقیقه از سخنرانی، دو عضو شورا سخنان او را قطع کردند و نارضایتی خود را از اجرای طرح ابراز کردند.

یکی از آنها تأکید کرد: «این سرمایه‌گذاری مناسبی برای سانی‌ویل نیست. پیامدهای مربوط به ترافیک و تعمیر جاده کافی است تا هر نوع طرح توسعه ترکیبی در آن بخش از شهر را جدی در نظر بگیریم.»

ولی آلن که مجهز به نمودارها، سوابق بایگانی‌های شهر و آمادگی شهادت کارشناسان موفق بود، همچنان پافشاری می‌کرد؛ اما غالباً به آرامی و صبورانه، مشتاقانه و غیرتدافعی، تمام جزئیات توسعه برنامه‌ریزی شده را توصیف می‌کرد. هنگامی که درباره برآورد هزینه مالی پروژه اختلاف‌نظری پیش آمد، لبخندی زد و قدمی به عقب برداشت و با نشان دادن برآوردهای خود بازرس را قانع کرد. زمانی که اعضای شورای شهر طرح او را در مورد استفاده‌های تجاری از املاک به چالش کشیدند، آلن همچنان محکم اما گشوده بود. وقتی آنها از جدول زمانی پیشنهادی او سؤال کردند، کمی مزاح کرد و با برآورد آنها موافقت کرد.

ساعت ۹ شب، اعضای شورا برای پرسش‌های احتمالی ساکنان شهر آماده بودند. زمانی که یکی از آنها با لحن انتقادآمیزی به آلن حمله کرد، او همچنان با رفتاری فروتنانه آرامش خود را حفظ کرد. در زمان تحسین دیگر شهروندان نیز او فروتنی خود را حفظ می‌کرد. پرسش‌های غیرمرتبط آنها آلن را عصبانی نمی‌کرد. سرانجام پس از سی دقیقه بحث، زمان رأی‌گیری فرارسید.

پیشنهاد آلن به اتفاق آرا تصویب شد و حضار برای تصویب بزرگ‌ترین معامله شغلی، آلن را تشویق کردند. بسیاری از آنها از تغییرات شهری هیجان‌زده بودند؛ اما هیجان حضار به جای خود طرح، بیشتر برای شخصیت آلن بود.

بعد از ترک حضار، آلن چند لحظه با ناباوری و بهت‌زده روی صندلی خود باقی ماند. مایک که شاهد فرایند جلسه بود جلو رفت تا موفقیتش را به او تبریک بگوید.

آلن گفت: «خیلی خوشحالم که تمام پیشینه شهر را درآوردم. فکر می‌کنم این چیزی بود که آنها را قانع کرد.»

مایک سرش را تکان داد و به پشت دوستش زد و گفت: «این موفقیت به‌خاطر

گزارش‌ها یا امور تخصصی و غیره نبود. ما همهٔ اینها را سال گذشته انجام دادیم اما آنها حتی با یک پروژه موافقت نکردند. این موفقیت به‌خاطر خود تو بود، مرد. آنها به پروژه رأی ندادند، به تو رأی دادند».

هر کسی داستانی شبیه به این را شنیده است. برخی از همکاران و همسایگان ما همیشه موفق هستند، نه به دلایلی که ممکن است انتظار داشته باشیم. از طرفی برخی افراد هم فارغ از اینکه چقدر سخت تلاش کرده‌اند، موفق نمی‌شوند. برخی از همسالان احساس طردشدگی را تجربه می‌کنند، درحالی‌که برخی دیگر از اعتمادبه‌نفس مرموز و موفقیت اجتماعی بالایی بهره‌مند هستند. اگرچه ما زمان دبیرستان را پشت سر گذاشتیم، اما محبویت هنوز هم بخش مهمی از زندگی بزرگسالی ما است. این عامل مهمی است که هیچ‌کس دلیل آن را به‌درستی نمی‌داند، ولی تفاوت مهمی در زندگی ما ایجاد می‌کند. نیروی محرکهٔ محبویت بر شغل، دستیابی به اهداف، روابط شخصی و حرفه‌ای ما و در نهایت حتی بر میزان شادی ما تأثیرگذار است.

اهمیت همیشگی محبویت در زندگی بزرگسالی حتی برای من هم شگفت‌آور بود، تا اینکه از دانشجویان خودم مطلب مهمی را آموختم.

در اوت سال ۲۰۰۱ در دانشگاه ییل اتفاق عجیبی رخ داد. من به‌تازگی به عنوان استاد در دانشکدهٔ روانشناسی استخدام شده بودم و قرار بود اولین سخنرانی‌ام با موضوع «محبویت در کودکان و نوجوانان» را ایراد کنم. دانشگاه ییل سیستم پیش‌ثبت‌نام نداشت. بنابراین هر کسی که در اولین روز کلاس حضور داشت، مجوز ثبت‌نام را دریافت می‌کرد. انتظار می‌رفت که حدود ۳۵ دانشجو در این کلاس شرکت کنند، لذا کلاس کوچکی در ساختمان مرکزی برای آن در نظر گرفته شده بود.

اما وقتی به ساختمان نزدیک شدم متوجه شدم که جمعیت زیادی در قسمت جنوبی سالن سخنرانی جمع شده‌اند. من گمان کردم که یک مانور آتش‌سوزی و فرار از آتش در حال برگزاری است، بنابراین مدتی در محوطه گشت زدم و با دانشجویان صحبت کردم. اما خیلی زود فهمیدم که هیچ هشدار آتش‌نشانی‌ای به صدا درنیامده بود. همهٔ آن جمعیت منتظر کلاس محبویت من بودند!

از میان جمعیت بیرون ساختمان راهی برای خودم گشودم، به‌سختی از راهروی

شلوغ عبور کردم تا به کلاس کوچکی رسیدم و در تمام مسیر از خود می پرسیدم آیا واقعاً همهٔ اینها مشتاق یادگیری در مورد محبوبیت هستند؟ جلسه بعدی، مدیر آموزشی این دوره را به تالار دانشکدهٔ حقوق ییل که بزرگ‌ترین فضای موجود در محوطهٔ دانشگاه بود انتقال داد و تا پایان هفتهٔ اول، از هر ده دانشجوی کارشناسی یک نفر در این دوره ثبت‌نام کرد (بیش از ۵۵۰ دانشجو). در طول ترم، مدیران دانشگاه، مشاوران علمی سازمان‌های ملی جوانان و گروه خبری ای‌بی‌سی با من تماس گرفتند. این جمله بر سر زبان‌ها افتاد: «محبوبیت» محبوب شد، اما به چه دلیل؟

در ابتدا بیشتر افراد نسبت به انبوه مشتاقان کلاس به روش‌های مشابه واکنش نشان دادند. چند تن از همکاران به من گفتند: «البته که اینجا شلوغ است، اینجا دانشگاه ییل است. اینها همگی دانشجویانی هستند که مورد آزار قلدرهای دبیرستانی قرار داشته‌اند و در کلاس حضور یافته‌اند تا مهارت‌های اجتماعی بیشتری کسب کنند». اما معلوم شد که این توضیح اصلاً درست نبوده است. طیف بسیار متفاوتی از دانشجویان در کلاس حضور داشتند. مطمئناً برخی از آنها در زمان کودکی نادیده گرفته شده بودند، اما برخی دیگر هم بسیار محبوب بودند. برخی از آنها فرزندان سناتورهای آمریکایی و مشاوران ملی بودند، برخی دیگر قهرمانان ورزشی درجه یک گروه دانشگاهی بودند. یکی از دانشجویان ستارهٔ سینما بود. تعدادی از آنها اعجوبهٔ موسیقی بودند که به تازگی دور دنیا سفر کرده بودند و برخی دیگر برای کلاس تابستانی کاخ سفید بورسیه شده بودند. این گروه پزشکان، وکلا، دانشمندان، سیاستمداران و اقتصاددانان آینده و پانصد مدیر بالقوه را دربر می‌گرفت. یکی از آنها نویسندهٔ پرفروش‌ترین کتاب بود و دیگری بورسیهٔ رودی را کسب کرد.

در طول ترم از دانشجویانم پرسیدم: «شما اینجا چه کار می‌کنید؟». آنها در پاسخ گفتند که اگرچه مدت‌ها است که زمین بازی و غذاخوری مدرسه را ترک کرده‌ایم، اما هرگز دنیایی که محبوبیت در آن اهمیت داشت را فراموش نکرده‌ایم. شرکت‌کنندگان در طول دورهٔ تابستانی دریافته‌اند که محبوبیت همچنان در اتاق هیئت مدیره، اتاق‌های کار و کلاس‌های درس نقش‌آفرینی می‌کند. بازیکنان بسکتبال به نقش‌آفرینی آن در زمین بازی پی برده‌اند و دستیاران حقوقی به نقش آن در ایجاد تفاوت در نظرات هیئت

منصفه اعتراف کرده‌اند. حتی دانشجویانی که دوره کارورزی خود را در کنگره آمریکا می‌گذراندند، دریافتند که محبوبیت بر تصمیمات قانونی دولت نیز تأثیرگذار است. اما دانشجویان به طور کلی ریشه آن را در خودشان جست‌وجو کردند. آنها دریافتند که میزان محبوبیتی که به عنوان یک کودک از آن لذت برده‌اند یا رنج کشیده‌اند، احتمالاً بازمی‌گردد و دوباره درگیرشان می‌کند. در واقع تجربیات ما در مورد محبوبیت همیشه ذهن ما را اشغال می‌کنند. ما هرگز دبیرستان را به معنای واقعی کلمه ترک نمی‌کنیم. سال‌ها بعد کنجکاو شدم که بدانم آیا در زندگی بزرگسالی دانشجویان شرکت‌کننده در آن اولین دوره در نیویورک، هنوز هم محبوبیت اهمیت دارد یا نه. دقیقاً می‌دانستم باید با چه کسی تماس بگیرم.

آن شخص دنیل کلمنس بود. همه او را می‌شناختند و مورد احترام و محبوب همه دانشجویان بود. دانشجویی که فقط با ذکر نام او لبخند بر لبان دانشجویان و استادان دانشکده جاری می‌شد. او قهرمان تنیس و دانش‌آموز نمونه دوره دبیرستان بود و وقتی وارد دانشگاه ییل شد، به اندازه سایرین باهوش بود. اما ویژگی‌های خاصی داشت که او را از بقیه دانشجویان متمایز می‌کرد. او بسیار مهربان، محترم و همیشه مثبت و پرانرژی بود و همسالانش او را «باحال» لقب می‌دادند. او محبوب‌ترین دانشجو در کلاس محبوبیت من بود و تا پایان سال تحصیلی، بورسیه رودز را به دست آورد.

اکنون در دهه سی‌سالگی، همان‌طور که انتظار می‌رود او همچنان بسیار مهربان، پرانرژی، فروتن و دوست‌داشتنی است. در طول دهه گذشته، دنیل با تأسیس چندین شرکت میلیون‌ها دلار سرمایه به دست آورده است. اگر از نرم‌افزار گوگل‌دکس استفاده می‌کنید، دنیل یکی از افرادی است که باید قدرتان او باشید؛ شرکت او یکی از شرکت‌های مهم در ایجاد این نرم‌افزار بوده است. او اکنون پس از سال‌ها تلاش و نوآوری‌های مهم در شرکت گوگل، یک سرمایه‌گذار پرطرفدار و حامی بازرگانی بسیاری از مسئولین اجرایی و کارآفرینان در سراسر دنیا محسوب می‌شود. افزون بر آن، دنیل سخنان اصلی دانشکده‌های بازرگانی و مشاور کارآفرینان در سراسر کشور است و رؤسای جمهور سابق ایالات متحده، اعضای کنگره، نخست‌وزیرها و مدیران برخی از معروف‌ترین عنوان‌های جهانی مانند گوگل و اپل را به عنوان دوستان نزدیک خود به حساب می‌آورد.